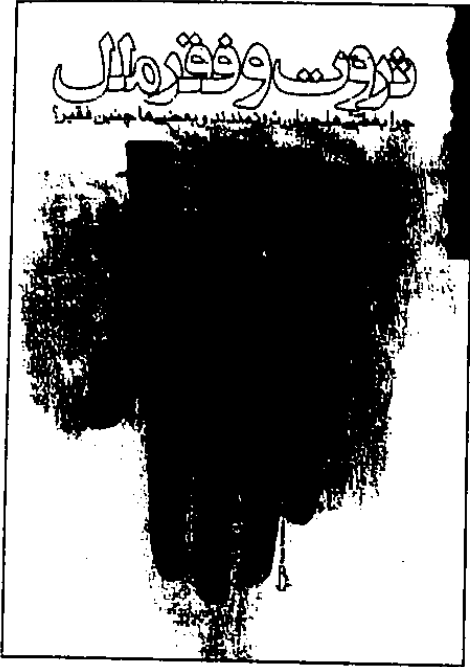


## • این، فکریم اگنیاست یا تحقیر فقیران

فریبرز رئیس دانا



ثروت و فقر ملل

(چرا بعضی‌ها چنان ثروتمندند و بعضی‌ها چنین فقیر؟)

نوشته دیوید می. لندز

ترجمه دکتر ناصر موفقیان

مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی و انتشارات گام‌نو

چاپ اول: ۱۳۸۴، ۶۴۰ صفحه وزیری، ۸۰۰۰ تومان

نثر شیرین و مثال‌ها و شاهد‌های جذاب - گرچه نه جای گرفته درون یک قالب نظام‌مند تحلیلی - نقل قول‌های گویا و دلچسب، و بالأخره محتوای اطلاعاتی بالا در کتاب ثروت و فقر ملل، از یک سو، و ترجمه

خوب و روان و درست این کتاب، از دیگر سو، مرا از گفتن اینکه این کتاب دارای روش‌شناسی نادرست و چه بسا ناموفق و بسیار تکراری در تبیین تاریخ شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری است یا زنی دارد. نویسنده کتاب که اقتصاددان است تبحر و تجربه در تاریخ اقتصاد، اقتصاد اجتماعی، و تحولات در تکنولوژی دارد. او برای کارهایش منابع فراوانی را مرور می‌کند. برای همین کتاب از ۱۰۹ صفحه مأخذ استفاده کرده است. مترجم فهرست منابع را حذف کرده و خواننده را به مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی ارجاع داده است، کاری که شاید همگان نپسندند. (و من، از جهت ملاحظات اقتصاد کتاب، بر آنم که شاید خوب بود جداگانه تکثیر و مجلد می‌شد و به تعدادی کمتر از شمارگان کتاب چاپ می‌شد و به خریداران علاقه‌مند با قیمت نازل ارائه می‌شد.) مترجم در مقدمه خود (ص ۱۰) می‌نویسد: «... شواهد و مستندات تاریخی در هر یک از نتیجه‌گیری‌های او (یعنی نویسنده) چنان شفاف و زنده است که با اندکی کنجکاوی و حقیقت‌طلبی می‌توان آنها را دست کم تفکرانگیز دانست.» حرف من این است که من نه با اندکی بلکه با کنجکاوی نسبتاً کافی دانستم که چگونگی و روش استفاده نویسنده از منابع، بجز آن که فقط کمی فراتر از دایرةالمعارف به خواننده اطلاعات می‌دهد، هرگز نظریه‌ای قابل دفاع یا نقد اساسی به نظریه‌های جا افتاده مربوط به تکوین و تحول در تاریخ سرمایه‌داری به دست نمی‌دهد. اگر خواننده به یاد داشته باشد می‌داند که در انسان‌شناسی (مردم‌شناسی فرهنگی)

فریزر چه حجم وسیعی از اطلاعات را جمع‌آوری و زندگی اقوام متعددی را مرور کرده است. دستش درد نکند. قابل بهره‌برداری است اما روش‌شناسی مناسب برای نظریه‌سازی و استنتاج علمی و نظری توانمند ندارد. ویل دورانت نیز در چندمین جلد تاریخ تمدن خود اطلاعات قوی از منابع مختلف را یک جا گرد آورده است - او هم دستش درد نکند - اما معلوم نمی‌کند که سمت و سو، قانونمندی، نیرو، و اهرم‌های تاریخ تمدن یا چند تمدن اساسی کدامند؟ هر دو کتاب یاد شده نیز از اشتباه‌های جدی جدا نیستند با این وصف ارزش اطلاعاتی آنها غیر قابل انکار است.<sup>۱</sup>

من در مطالعه کتاب ثروت و فقر ملل متوجه شدم که دو روش آنال و جامعه‌شناسی تفهیمی ماکس وبر در مطالعات تاریخی و استنتاج‌های نویسنده به کار رفته‌اند. روش تفهیمی برگردآوری عوامل متعدد مؤثر بر پدیده اجتماعی تأکید می‌کند، بی‌آن که چندان به تله پوزیتیویسم ساده‌انگارانه بیفتد و اگر بیفتد ارزش عام خود را از دست می‌دهد. روش آنال (که در کتابی به نام سرمایه‌داری و حیات مادی، اثر برودل با مقدمه‌ای از پرویز پیران بخوبی و روشنی تشریح شده است<sup>۲</sup>) در واقع گامی است برای گریز از قید و بندهای ساده‌انگاری‌های دیدگاه اثباتی و محدودیت‌های مخرب آن. اما بجز آن، روش آنال از اواخر قرن نوزدهم از اتکای صرف بر وقایع و محدود شدن تاریخ‌نگاری به ردیف کردن رخدادها ضمن جدا کردن رشته‌های تاریخ از یکدیگر اعتراض می‌کرد. تاریخ، زندگی پیچیده آمدو شد مردم است و نه ردیف کردن زندگی مسخره کاخ‌نشینان. تاریخ باید با علم و فلسفه درهم آمیزد. روش آنال، اما، به نظر من از تاریخ‌خوانی ناتاریخگرایانه مارکس سرپیچید به این امید که پرده از واقعیت‌های بیشتری بردارد، اما در عوض خود حقیقت عادی تاریخ را فدای نوعی علم‌زدگی مطالعه تاریخی کرد - که البته گامی به پیش نسبت به پوزیتیویسم آگوست کنت بود.

جامعه‌شناسی تفهیمی وبر، گرچه مدعی است که مخالفتی با مفهوم کلی جامعه‌شناسی

۱. ما همه می‌دانیم فرمانروایان و شاهان و سرداران در غرب و شرق چگونه بخشی از جریان سلطه و تجاوز و جباریت و خون‌آشامی بوده‌اند. اما باید روشی در کار باشد که در مثل داریوش دوم و اسکندر و جنایت‌های بی‌پایانشان را براساس واقعیت‌های مادی ضمن بیان تفاوت‌های محیطی توضیح دهد نه آن که این و آن خصلت و واقعه را نشان دهد و نتواند آنها را در مسیر معین هدایت و آزمون کند و دست آخر نتواند به ما بگوید آن همه کیفرخواهی و خشونت و کشتار شاهان و دیوانیان هخامنشی، که برای شماریشان هیچ سندی در دست نیست بلکه به ذهنیات برمی‌گردد، چگونه با منشور حقوق بشر کورش سختگیر، و خصلت یهودی‌نوازی او با روحیه امپراتوری‌اش جور می‌آید و چگونه اسکندر که معتقد بود در حمله به ایران مهندسی پل‌سازی (فن و شگرد ایرانیان) به کار نمی‌آید بلکه باید از کشته‌هاشان پشته ساخته و رودخانه‌ها را پر کنیم می‌توانست برنامه احترام و سازندگی معابد مردم پاپل و اورشلیم را به اجرا در آورد (تاریخ تمدن، صص ۴۱۶ - ۴۴۵).
۲. پایه‌گذاران روش آنال هانری بر، لوسین نور، و مارک بلوک هستند، اما برودل آن را توسعه داد. روش آنال به آموزه‌های تاریخ‌نگاری رادیکال و مارکسی نزدیک و روش وبر با آن متضاد است.

فرارشته‌ای که می‌خواهد روابط عام اجتماعی را بشناسد و به یک دانش قانون‌شناختی نایل شود ندارد، اما در واقع بشدت مخالف ارتباط دادن جامعه‌شناسی و بر به شناخت کلی و عمومی است. شناخت کلی و عمومی باید کنار گذاشته شود زیرا پیش‌داوری نباید در کار باشد و مطالعه امور جزئی و منفرد و تشریح تمام وقایع مختص برای یک پدیده اجتماعی خاص می‌تواند شناخت علمی ویژه آن پدیده را به دست دهد. و بر علمی را جامعه‌شناسی می‌داند که می‌خواهد از راه تفسیر به فهم کردار اجتماعی نایل شود و سپس با شیوه علیتی چگونگی گسترش و آثار بر این کردار را تبیین کند. به این ترتیب، جامعه‌شناسی تفهیمی نیز نخست از حضور در زمینه‌های مادی و علت‌العلل‌ها سر می‌پیچد و سپس دل‌مشغولی برای جامعه‌شناسی و اقتصاد اجتماعی پدید می‌آورد تا سر خود را به هر جا بچرخاند، اما البته در محدوده ظرف زمانی و مکانی و موردی ویژه. دیالکتیک تحول و نقش پیشین زمینه‌های مادی در جامعه‌شناسی آنال رنگ می‌بازد (اگرچه در این روش انسان‌محوری برجسته‌ای وجود دارد که در جامعه‌شناسی تفهیمی وجود ندارد). این روش جامعه‌شناسی تفهیمی و بر است که او را در جست‌وجوی کشف چگونگی بروز نظام سرمایه‌داری به پرتستان‌یسم می‌کشاند و برای تکمیل بحث آن را به عقلانیت منتسب می‌کند و آن را نیز ویژگی همان سرمایه‌داری می‌داند که گویا از دوران تمدن‌های بابل و روم و چین و هند وجود داشته است. این تفسیر هیچ‌جا به ویژگی روابط کار و بهره‌کشی در نظام بازار و همانند آنها نمی‌پردازد و ناگزیر خصلت‌های متافیزیکی خود را تحمیل می‌کند.

این کتاب کاوش در تحولات تاریخی را با گردآوری اطلاعات زیاد دنبال می‌کند تا به این نتیجه برسد که تحول در ذهن آدمیان در قرن ۱۸ اروپا و تحول در تکنولوژی، که در واقع جدا از پایه‌های آن و تنها به صورت شگردها و «اختراع اختراع» مطرح می‌شود، موجب پدیداری نظام سرمایه‌داری در آنجا شده است. اگر در قرن پانزده در چین تجارت و دریاگردی با مانع روبرو شد و به تحول تاریخی نینجامید علت آن «نفرت دولت کنفوسیوسی» از تجارت بود و مثلاً توطئه معاون وزیر جنگ محافظ کار علیه رئیس پلیس مخفی بود، که به برانگیختن علاقه مردم و دولت به مأموریت‌های دریایی علاقه داشت. بنابراین ذهن دریانوردی، روحیه کنجکاوی و فتح و نوآوری در چین کشته شد (همان، فصل ششم).

اما نویسنده در مورد انگلستان که انقلاب صنعتی قرن ۱۸ را تجربه کرد می‌گوید: «من شخصاً بر آماده‌سازی (انباشت معلومات و کاردانی‌ها) و مانع شکنی (رسیدن به آستانه‌ها و فراتر از آنها) تأکید می‌نهم». این در واقع توجه به ذهن و فرهنگ به عنوان عامل وصل و جدا کردن آن از شرایط مادی، تحلیل طبقاتی، انباشت سرمایه و فن، و بالأخره در یک کلام رسیدن از ذهن به

واقعیات مادی است که همان نهادن مخروط بر نوک آن است، اشکالی که مارکس آن را با استوار کردن تحلیل و دیالکتیکی بر پایه‌هایش گشود و در واقع زمینه و روش‌شناسی تازه‌ای که تاکنون نیز معتبر بوده است، برای تحلیل تاریخی ارائه داد.



نویسنده هیچ رابطه منطقی، اندام واره‌ای، دیالکتیکی، سیستمی یا نوع دیگر برای تحولات ذهنی و شگردهای تولید با مبانی مادی به دست نمی‌دهد. نویسنده البته ضمن واقعه‌نگاری‌های پی‌درپی از تحولات مادی درون‌زا، مثل انباشت سرمایه (بویژه فصل‌های ۱۰، ۱۴ و ۱۵) صحبت می‌کند، اما نمی‌تواند یا نمی‌خواهد آن را به گونه‌ای علمی در متن تحول تاریخی قرار دهد و بدین ترتیب شتابان از آن می‌گذرد. در این کتاب از روش آنال استفاده‌هایی شده است اما به واقع نوع پوزیتیویسم ماکس وبر، یعنی نخست طبقه‌بندی عوامل و سپس برقراری رابطه علت و معلولی مورد استفاده قرار می‌گیرد

دکتر فریبرز رئیس‌دانا

(بویژه بند میانی صفحه ۱۲۳ را بخوانید). به نظر شمار زیادی از پژوهشگران و بر در این تحلیل به پرستانسیم به عنوان عامل اصلی پدیداری سرمایه‌داری می‌رسد. البته (ژولین فروند می‌گوید صاحبان این نظر درباره وبر ساده‌انگاری می‌کنند، اما واقعیت این است که خود او و وبر بالأخره نگفته‌اند آن فرایندهای تاریخی غیرمتافیزیکی برای شکل‌گیری سرمایه‌داری چیست و چرا ما در بیان پرستانسیم وبری ساده‌انگاری می‌کنیم.

نویسنده کتاب به سه عامل راه می‌یابد: یک) خودمختاری فزاینده جستارهای خردمندانه (خودمختاری مستقل از شرایط عینی و جستارهای خردمندانه خودمختار واقعاً چقدر پایه علمی دارند؟)؛ دو) توسعه وحدت در عدم وحدت، یعنی آنکه به‌رغم خودمختاری نوعی روش مشترک و زبان استدلالی خاص فراگیر شده است (و من نمی‌دانم چرا همزیستی روش‌ها بویژه پس از قرن ۱۸ و تحول تاریخی در روش‌شناسی را نادیده می‌گیرد)؛ سه) و بالأخره، اختراع اختراع یعنی روزمره کردن امر تحقیق و انتشار نتایج آن (و من ندانستم این اختراع چیزی مثل هنر برای هنر و شعر به خاطر روح ناب شعر است یا اگر روند مادی دارد و با محیط پیرامون مرتبط است، چگونه روند مستقلی است).

نویسنده البته بر این امر تأکید می‌گذارد که باید تحولات ذهنی و تکنولوژی تأثیراتی در بازار و توزیع منابع بجای می‌گذاشت تا می‌توانست به تحول تاریخی و پدیداری نظام سرمایه‌داری منجر شود. او هم‌چنین از انباشت سرمایه (اول فصل ۱۷) یاد می‌کند. با این وصف اصلی‌ترین بحث، یعنی

تحول در شیوه تولید، در بررسی او گم شده است. این موضوع که اتفاقاً تحول در توزیع منابع و بازار بوده است که زمینه‌های تحول در فن‌شناسی را پدید آورد و سپس این دو پیوند مادی یافتند، و هنوز نیز چنین است در بحث‌های کتاب جایی ندارد و سرنا از سرگشادش نواخته می‌شود.

البته من مانده‌ام که چرا ثروت و فقر ملل برای نام‌کتاب انتخاب شده است در حالی که بحثی از ستم تاریخی، سرکوب، غارت و عقب‌ماندگی تاریخی ۴/۵ میلیارد از مردم کره زمین و وضعیت متوسط ۱ میلیارد و خوشبختی ۵/۰ میلیارد دیگر در میان نیست. نویسنده در دفاع از عقل سرمایه‌داری به مثابه عامل قطعی و پیشرفت می‌گوید نظر مارکس، که تجربه بریتانیا را جلوه‌ای از منطق تاریخی می‌دانست، از حیث استعاری درست است ولی در سطح جزئیات این گفته مارکس درست نبود. نویسنده در پی استدلال خود می‌گوید: «هر کشوری منابع و توانایی‌های خاص خود را دارد و اگر اجازه بدهد که عقل و بازار حکمفرما باشد توسعه اقتصادی‌اش همان راه‌هایی را دنبال خواهد کرد که منابع و امکاناتش در پیش خواهند گرفت.» این اظهارنظر با آن اظهارنظر که راه پیشرفت را بازار و عقل می‌داند و سه عامل خودمختاری جستارهای خردمندانه، زبان استدلالی مشترک، و بالأخره روزمره شدن اختراع را نیروهای اصلی تحولات تاریخی در نظر می‌گیرد، سراپا تناقض دارد. منابع و امکانات پدیده‌های مادی هستند که البته در شکل‌بندی طبقات اجتماعی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و تحقق عینی می‌یابند (نویسنده کتاب با بحث و تحلیل طبقاتی بکلی بیگانه است).

از همه اینها گذشته آیا واقعاً حکمروایی و عقل و بازار عامل ثروت آن هم ثروت ملل است. من آن کسی نیستم که خوابیده از نهری آب می‌نوشید، با این وصف، معمولاً در بحث‌های اجتماعی و اقتصادی از عقل سودگرایان می‌پرسم عقل یعنی چه؟ منظور عقل سود است؟ آیا قدرت جهانی سرمایه‌داری صنعتی غرب که با عقل سود تاکنون به جلو آمده به فقر و نکبت جهانی هیچ ربطی نداشته است؟ (به گمان کتاب، البته که نه یعنی هر فقیری مسئول فلاکت خود است.) آیا جهان ما جهان تمدن سرمایه‌داری نیست، نویسنده آن را تصدیق می‌کند اما به این که در این جهان ۱/۳ میلیارد فقیر مطلق وجود دارد و ۲/۸ میلیارد نفر فقیر نسبی و ۸۱۰ میلیون نفر گرسنه توجهی نشان نمی‌دهد. آیا آنها عقل نداشته‌اند؟ چه کسی آنها را بی‌عقل آفریده است؟ نژاد؟ آب و هوا؟ پروردگار یا نظام‌های جبارانه و فقرزا و ضدآزادی در جهان؟ اینها گویا به نویسنده کتاب ارتباطی ندارد.

دیگر اینکه کجای علم اقتصاد مترقی می‌گوید بازار عامل توسعه است، مگر این همه فقر و نکبت و بیکاری ناشی از تحلیل سیاست‌های تعدیل ساختاری و بازارگرایی مبتنی بر عقل سود برای نشان دادن راه ثروت نادیده انگاشته شوند؟ من کتابی از این دست را که این چنین حرف‌های تکراری و پوسیده در دفاع از نئولیبرالیسم در قالب نقل و حدیث و روایت سلسله وقایع

شیرین اما نامرتب به هم تحویل می‌دهد به هیچ روی راهگشا نمی‌داند گرچه محققان تاریخ اقتصادی، حتی آنان که به عظمت تحلیل‌های هابز بام پی برده‌اند، می‌توانند و باید با این‌گونه استدلال‌های خطا روبرو شوند؛ دل‌سپردگان نئولیبرالیسم که جای خود دارند.

بحث دیگر اینکه ملل جمع ملت است. ملت اگر معنایی تاریخی و فرهنگی دارد باید نویسنده آگاه می‌بود که مفهوم ملت در ایران و چین و انگلستان متفاوت است. ناسیونالیسم بورژوازی و تحمیل‌گرانه اروپای غربی با مفهوم ملت و «ملی» در ایران که در خود آزادی‌خواهی، حاکمیت توده مردم و کنترل سلطه‌گری‌ها و بالأخره رهایی از ستم کلینالیسم و امپریالیسم را دارد متفاوت است. مفهوم ملت در چین به این مفهوم ایران نزدیک‌تر است و از مفهوم ناسیونالیسم غرب‌گرایانه بسیار متمایز. ملت فقط مرز نیست و مرز تنها برای دفاع از مکان تجمع سرمایه و رابطه جغرافیایی آن، و بالأخره به کارگرفتن نیروی انسانی درون آن را در خدمت انباشت به کار نمی‌رود. وقتی می‌گویند ثروت ملت‌ها، حتی اگر آدام اسمیت (این فیلسوف نادرست شناخته شده از سوی کسانی که یک خط هم از خود آدام اسمیت نخوانده‌اند) بگوید باید پرسید مگر درون ملت طبقات، منابع طبقاتی، تضادهای طبقاتی، گروه‌های اجتماعی و قومی و مذهبی وجود ندارند که یکسره از ثروت ملت سخن می‌گویند. حتی در آمریکا ۸۰ درصد از ثروت ملت نصیب چند درصدی از مردم می‌شود و فقر، بویژه فقر نسبی، رو به افزایش است. واقعاً ملت‌ها به ضرب فشار دولت‌ها، بازارگرایی را در حدی که در توان سرمایه‌داران و ثروتمندان محدود و صاحب نفوذ بوده تحت عنوان بخش خصوصی آزموده‌اند. عقل سود در میان دولت‌های سرمایه‌داری همه جهان حاکم بوده است. آنچه حاکم نیست عقل توانمندی اجتماعی و اراده مردم، عدالت و آزادی واقعی است. نویسنده به‌تندی علیه این نظریه که ثروت ملل باید در دسترسی توده مردم به منابع مادی و مثلاً در دستمزدهای کافی متبلور شود می‌آشوبد (مثلاً نک، ص ۵۳۷).

ایراد روش‌شناختی این کتاب وقتی به بحث امپراتوری می‌رسد به بیشترین وجه خود را نشان می‌دهد. نویسنده نظریه کهنه‌ای را تکرار می‌کند (ص ۵۱۰): «تاریخ این پیوندهای ذاتی امپریالیسم با سرمایه‌داری را تکذیب می‌کند.» بعد مثال می‌آورد که نمونه آن امپراتورهای باستانی، مصر، چین، آشور، ایران، و روم بوده است و آنها نظام‌های سرمایه‌داری نبوده‌اند. نمی‌دانم چقدر باید کم‌دانش یا غرض‌ورز بود که در همان حال نگفت که بسیار خوب امپریالیستی هم نبوده‌اند. به نظر نمی‌رسد خواننده نداند که امپریالیسم با امپراتوری (هر چقدر هم از حیث لغوی آنها را به یکدیگر بچسبانیم) تفاوت دارد. امپریالیسم سلطه جهانی سرمایه در نظام سرمایه‌داری است اما به منظور جذب مازاد انباشت و پاسخ به سود، اما امپراتوری حکومت منطقه‌ای و دست‌نشانده‌گی با

مرکزیت سیاسی است. اگر امپراتوری هخامنشی، و بخصوص خشایارشا و داریوش دوم و سوم، همان امپریالیسم است، حرکت اسکندر را نیز باید امپریالیستی توصیف کرد، پس تکلیف چیزهایی مثل جهانی سازی نیز روشن است: جهانی سازی از عصر کوروش و خشایارشا و اسکندر می آید. ممکن است در واقع گرایش های جهان گیری را تا همان حد دنبال کرد اما ناآگاهی زیادی می خواهد که یک نفر با مطالعه ۱۰۹ صفحه منابع نداند که به هر حال جهانی سازی عصر نئولیبرالی حتی با روند جهانی شدن که از قرن ۱۹ شروع می شود و جریان های دو قطبی جهانی در جنگ سرد تفاوت دارد و به هر حال بخشی از جهان سرمایه داری رو به تغییر است.

باز در نهایت شگفتی نویسنده به خاطر بی دانشی اش می نویسد استعمار همان امپریالیسم است با منظرهای تیره تر (ص ۵۱۰) و می افزاید: «می توان گفت که نظریه رایج درباره امپریالیسم که گویا در مغرب زمین اختراع شده و به عنوان یک پدیده انحصاری از سوی اروپاییان به مردمان غیراروپایی تحمیل شده است چندان اصالتی ندارد» (ص ۵۱۲). شاید اگر نویسنده مقداری از وقت خود را صرف مطالعه نوامپریالیسم در عصر جهانی سازی می کرد اگر جنبش های سیاسی موفق یا ناموفق و جریان های رو به تزاید اجتماعی علیه سلطه گری نوامپریالیستی را، که در سطح جهان می خواهد با سلطه سرمایه تام و تمام درهم آمیزد، مورد توجه قرار می داد متوجه می شد که فقر و عقب ماندگی جوامع، هم ریشه طبقاتی دارد هم از ناآگاهی ناشی می شود و هم به مسائل تاریخی و سلطه های امپریالیستی مربوط می گردد، حتی اگر نقشهای این عوامل به هم پیوسته در کشورها کمابیش تغییر کنند. می گویند نقش منابع جهانی برای امریکا ناچیز است پس عملکرد امپریالیستی در این کشور وجود ندارد. اما گویندگان به این توجه نمی کنند که این نقش برای سرمایه های جهانی شده و فراملیتی ها حیاتی است و این همان نوامپریالیسم است. وانگهی این نقش به گونه ای تاریخی برای اروپای غربی حیاتی بوده است چنان که برده داری برای امریکا. راستی چرا نویسنده به ثروت امریکایی ها و عوامل تاریخی آن، از لشگرکشی اروپاییان و غارت بومی ها تا جنگ سرد، سلطه مالی ایالات متحد و عصر جهانی سازی نپرداخته است؟ لابد این در موضوع تحقیق نبوده است؛ بسیار خوب.

نویسنده در آغاز کتاب (فصل های ۱ و ۲ تحت عنوان های «نابرابری های طبیعت» و «پاسخ هایی به جغرافیا: اروپا و چین») مساعدت طبیعت برای دستیابی به آب، آب و هوای معتدل، سرد شدن زمستان ها که برای جلوگیری از رشد و تکثیر آفت های بیماری زا مفید بود، عدم آزاردهندگی گرما، اختراعات اروپایی متناسب با آب و هوا و به طور کلی نقش جغرافیا و طبیعت را - که به گونه ای رادیکال نما آن را در برابر نقش نژاد قرار می دهد و به خود از این

انسانیت می‌بالد (ص ۸) - عامل اصلی شروع تجمع ثروت در مغرب می‌داند بی‌آن که این ریشه تاریخی بسیار قدیمی را، که گیرم درست هم باشد، به عصر روشنگری و تحولات مادی اروپای فقیر، زجر دیده، طاعون‌زده، سرشار از فلاکت کلیسایی و بشدت ستمگرانه ارتباط دهد. در واقع چنین ارتباطی از راه روابط اجتماعی ویژه و بلافاصله سرمایه‌داری (مثلاً سرمایه‌داری تجاری) میسر است و نه با تکیه صرف بر منابع طبیعی. در شرق منابع کافی و خاک‌های حاصلخیز و رودخانه‌های پر آب نیز موجود بوده‌اند؛ مثلاً در بین‌النهرین، ماوراءالنهر، استپ‌های آسیای مرکزی، منطقه سند و دلتای نیل. باید از نویسندگان پرسید پس چرا در آنجا ثروت‌اندوزی آغاز شد. البته پاسخ او برمی‌گردد به برتری فرهنگی در غرب - نویسندگان البته نژادپرست نیست.

نویسندگان در بخش‌هایی از فصل دوم کتاب بر نظریه‌های آب - پایه چنان تأکید می‌کند که گویا روابط اجتماعی شامل سلطه، بهره‌کشی، خراج‌گزاری و جز آن صرفاً به وسیله عوامل طبیعت و نه از طریق سازکارهای اجتماعی، که در ارتباط دیالکتیکی با طبیعت نیز بودند، تعیین می‌شود. این نگاه مکانیستی شماری از اقتصاددانان نولیبرال است، وقتی که به تاریخ می‌پردازند. انتقاد به دیدگاه مائوئیستی که نظریه‌های آب - پایه و تیفوگل را با تلخی و سرزنش و اتهام رد می‌کند البته درست است اما این نه نگرشی مردم‌گرا، هدایت‌خواه و رشدخواه انسانی برای توده‌های مردم از سوی حکومت کمونیستی و دولت است و نه ایراد به تیفوگل را (که از پایه‌گذاران تحلیل نظریه شیوه تولید آسیایی است و از این حیث ارزش‌های علمی خوب و مفیدی به جای گذاشته است) منتفی می‌سازد. نویسندگان از درک سلسله مراتب خراج‌گزاری (نظریه سمیرامین) و (سپوتیسیم شرقی عاجز مانده است و ناگزیر بین تنظیم امور آب‌رسانی در سطح محلی (که مثلاً در بخشی از چین بر چاه‌ها یا در ایران بر قنات‌ها استوار بود) و نظریه تصمیم‌گیری مقامات بالا برای نهرسازی، سدبندی، سیل‌بندها و جز آن گیر می‌کند و دومی را پیشداوری سیاسی خود می‌پذیرد. (نظریه شیوه تولید آسیایی چه آنجا که این شیوه را کلاً نادیده می‌گیرد و چه آنجا که آن را مطلق می‌سازد و به نظام آب - پایه فراگیر می‌رسد جنبه سیاسی دارد و ریشه آن مباحثات دهه سی حزب کمونیست اتحاد شوروی است).

شاید مهم‌ترین جمع‌بندی کتاب را بتوانیم در مقدمه مترجم و در صفحات آخر کتاب نشان دهیم: «... توسعه علمی و قومی نشان می‌دهد که توسعه علمی و مختص جهان غرب پدیده‌ای نیست که یک‌شبه به وجود آمده باشد، بلکه جریان پیوسته و مدامی است که در طول چند قرن صورت گرفته و، بنابراین، بستر فرهنگی مشخصی برای آن وجود داشته است - بستری که بدون آن هرگونه توسعه علمی و اقتصادی اصیل عملاً ناممکن خواهد بود ویژگی‌های این بستر فرهنگی، به اعتقاد مؤلف،



چیزی نیست جز حرمت قائل شدن برای کار، صرفه‌جویی، عقل‌معاش، بردباری، و پشتکار (صص ۹-۱۰). به این ترتیب از نظر مؤلف این بستر فرهنگی مادی است که رشد و ترقی را می‌سازد (و رشد ترقی برای همگان با روی گرداندن از تضادها و تمایزهای اجتماعی) و نه شرایط مادی. آنجا که شرایط مادی مطرح است موضوع برمی‌گردد به اثر مستقیم طبیعت در چند هزار سال پیش. و اما بگذارید موارد حرمت را یکی یکی باز کنیم:

یکم، کار، گویا بقیه در جهان کار نمی‌کنند و جان نمی‌کنند لابد برای نویسنده (یا مترجم) رنج و محرومیت و بیکاری کارگران و زارعان و معلمان و پرستاران و پاسبانان و کارمندان و رانندگان ایران هیچ چیز نیست و باید تسمه از گرده آنان برکشید. همه کار می‌کنیم پس چرا ثروتمند نمی‌شویم. من برخلاف نویسنده موضوع را به سلطه‌گری، بهره‌کشی و نبود دموکراسی و نظام وابسته و ناکارآمد مرتبط می‌کنم نه به حرف‌های خیالاتی مانند فرهنگ پیشرفت‌خواهی و پشتکار و وفاداری به کار و سربه‌زیری و این جور چیزهای فردی و شخصی. دوم، صرفه‌جویی. این حرف جدیدی نیست همان یافته پرستانیسیم ماکس وبر است. ضمناً مگر بخش اعظم مردم کشورهای کم‌توسعه دیگر چیزی در بساط دارند که آن را به نفع سرمایه‌دارانی که جز فرار دادن سرمایه‌ها به مقصد مراکز مالی جهان کاری ندارند، پس انداز کنند. وقتی از صرفه‌جویی و سلیم‌النفس بودن سرمایه‌داران، چونان عوامل رشد و ترقی صحبت می‌شود، یاد یادآوری مارکس نسبت به نظر جان لاک می‌افتم که او نیز از همین حرف‌های تو خالی و پندگویانه و تحقیرآمیز زده بود که ثروت نتیجه کف‌انفس‌شماری اندک به نام سرمایه‌دار و پرخواهی و ریخت‌وپاش و بی‌عقلی فقیران است. مارکس جنایت‌های دوران نخستین سرمایه‌داری در مستعمرات را در جریان انسان‌ربایی و برده‌داری، غارت منابع، توطئه و نیرنگ و در داغان کردن فرایندهای رشد درون‌زا و تحلیل شیوه‌های تولیدی که در مقابل خود مقاومت‌بالنده نیروی انسانی را نمی‌یافت، اما تسلیم‌شدگان را به کار می‌گمارد یادآور می‌شد و نادانی جان لاک را وقتی تولد سرمایه‌داری در چرک و خون و کثافت را فراموش می‌کرد، بسادگی نشان می‌داد. لوم، عقل‌معاش و این چیزی نیست جز همان عقلانیت کانتی و ماکس وبر و همه علمای سرمایه‌داری معاصر و نئولیبرال و نیز محافظه‌کار شامل فون‌هایک، فریدمن، شولتز، و همین دیوید لندز. معنای این عقلانیت این است که هر کس جز به نظام بازار و سود، که توسط قوانین و فشارهای مردمی برای برخورداری از حق حیات محدود می‌شود، بیندیشد فاقد عقل است. راستی آیا رفتار ایالات متحد در عراق و افغانستان عقلایی است؟ چهارم، بردباری و این را خیلی ساده می‌توانید بخوانید تسلیم شدن به ظلم و فرو بردن هرچه بیشتر جامعه و خانواده‌ها و

مردم به فقر، محرومیت و عقب ماندگی (که حاصل آن نداشتن همان فرهنگی است که نویسنده غرب را به آن مفتخر می کند و مردم محروم از آن را مستحق عقب ماندگی می داند) به امید آن که روزی روزگاری اوضاع درست می شود. مردم در دنیای معاصر از پس از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد ۳۲ تا امروز، در مرداد سال ۱۳۸۵، پس از ۵۳ سال سعی از خود می پرسند پس چه شد نتیجه تحمل ظلم؛ به توصیه اقتصاددانان توجیه گر فلاکت و قتل عام اقتصادی که آن را بردباری می نامند؟ بالأخره پنجم، پشتکار، که این نیز هم در نظر رسوا شده مبنی بر اندیشه جان لاک امتحان خود را پس داده است و هم از آن نتایج تضاد آمیز اجتماعی و اقتصادی بر می خیزد: ثروتمندان نیز پشتکار دارند و لبو فروش سر کوچه نیز همین طور. دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه...

در آخر، نویسنده کار نشان دادن فقر و غنا را رها می کند و چند نیشتر به عقده های چرکین سیاسی خود می زند. می خواهد کاردوسو پیرو مکتب راثول پریش و طرفدار مهار اقتصادی به نفع توسعه همگانی و حذف بهره بری امپریالیستی را هم تمسخر و هم عامل فقر برزیل معرفی کند (صص ۶۱۹ و ۶۲۰). نویسنده آنقدر شجاعت و صداقت عملی ندارد که نتایج سیاست های کاردوسو و لولا (رئیس جمهورهای پیشین و امروزی برزیل) را با اقتصاددانان راست گرای افراطی مقایسه کند و روند تاریخی واقعیت های اجتماعی را ببیند که به موجب آن هنوز ۲۴ میلیون فقیر برزیلی در معرض خطر تهاجم سرمایه در چارچوب سیاست های تعدیل ساختاری اند. استیگلیتز، اقتصاددانی که زمانی از پیشتازان این سیاست بود، امروز در نقد این نظریه و ضرورت مقابله جهانی با آثار وحشتناک آن نشان می دهد که چگونه این تمسخرها بخشی از سیاست جهانی برای جا انداختن وجدان نئو امپریالیستی است. اما نخجیرگاه ایالات متحد، امریکای لاتین، به عقل فراتر از عقل ابزاری سود می رسد. کوبا زنده است، ونزوئلا توطئه های سیاه دولت بوش را شکست می دهد. در بولیوی حکومت چپ گرا بر سر کار آمده است تا سیاست های تعدیل و بوش گرایانه را بر زیاله بیندازد. شیلی و هائیتی و نیکاراگوا در راهند. این هم مرهمی برای عقده های ضد بشری اقتصاددانان راست گرای افراطی و پاسخی به این پیش بینی به سبک پیامبر دزدان که (ص ۶۲۴): دنیا به طور مداوم رو به ثروتمند شدن می رود و مردم فقیر به پای ثروتمندان خواهند رسید. راستی که ۲۰ سال پیش پیش بینی همین اقتصاددانان برای فقر جهانی کمتر از ۹۰۰ میلیون بود که امروز به ۱۳۰۰ میلیون رسیده است. باری هنوز که هنوز است و در این جهان و جنبش های فزاینده ضد سلطه جهانی نشان می دهند راز فقر را در هر گوشه ای که می جویم باید آن را از رمز غنا جدا نکنیم.